

ریحانه

نوشته:

مهدی رزایان

رزازیان، مهدی
ریحانه / نوشته مهدی رزازیان. -- تهران: هنر و تربیت، ۱۳۸۳.
۲۱۸ ص.

ISBN: 964-7931-09-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. داستانهای فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۴۳ / ۶۲ ر ۴۴۸
۱۳۸۳

PIR ۸۰۵۸ / ۲۹
۱۳۸۳

۸۳-۳۶۰۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



ریحانه

ناشر: هنر و تربیت

نویسنده: مهدی رزازیان
بازنویست: امیر اسماعیلی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: سپند
طرح روی جلد: شادی اسماعیلی
لینوگرافی: تصویر. چاپ: ناصح. صحافی: شاهد
چاپ اول: ۱۳۸۳
شمارگان: ۲۰۰۰

شابک: ۹۶۴-۷۹۳۱-۰۹-۳

ISBN 964-7931-09-3

نشانی: تجریش. نیاوران. مزده. نخجوان. همایون. پ ۵/۱

تلفن و فاکس: ۲۷۱۴۸۵۸

حرفهائی در آغاز

مهدی رزازیان نویسنده این قصه، چهره ای واقعا جوان دارد و جوانی است واقعا پرشور، گرم، هیجانی، خوش ذوق، صاحب احساس و به نظر من کمی جسور ... البته جسارت را در مفهوم خوب کلمه دارد. در این معنی که با وجود جوانی شناسنامه ای، و جوانی قلمی این جرات را در خود دارد که نخستین تجربه قلمی اش را نه به صورت یک متن کوتاه ادبی و یا یک داستان کوتاه، بلکه در قالب یک قصه بلند به رشته تحریر درآورد؛ دستش بگیرد و راهی عرصه کتاب و قلم کند.

خیلی از نویسندگان صاحب نام امروزی در نخستین تجربه های خود این همه اعتماد به نفس و حاصل آن این همه جسارت مثبت و سازنده را نداشته اند و گاهی سالها طول کشیده تا در این عرصه آفتابی بشوند.

وقتی برای بار اول تلفن کرد. صدایش آن قدر جوان بود که فکر کردم یکی از بچه های فامیل است که سراغ عمو یا دایی بزرگ خود را می گیرد. وقتی گفت رمانی نوشته امی خواهد چاپ کند. پیش از هر چیز سالهای جوانی خودم به ذهنم نشست و روزی که برای اولین بار با قصه پیشواز به پیشواز عرصه قلم رفته و در یک مجله هفتگی صاحب نام آن روزگار و بروی سردیر نشسته بودم. البته پیشواز حاصل سالها نوشتن و رمان ها و قصه هایی بود که هرگز جانی عرضه و چاپ نشده بودند.

و حالا این آقای مهدی رزازیان بود که می خواست نخستین تجربه قلمی خود را در قالب رمان به چاپ بدهد. از سر کنجکاو و البته با اشتیاق فراوان قراردیداری گذاشتم که آمد. همانطور که گفتم بسیار جوان بود و شتاب زده و هیجانی .. پوشه آبی رنگی را که زیر بغل داشت روی میز گذاشت و بعد از کلاس و مدرسه اش گفت و این که چه انگیزه هایی برای نوشتن دارد و چه آرزوها برای آینده ... اول از بیم آن که بترسد و وا بخورد و راه نیفتاده، بایستد، حیفم آمد از دشواری راه و نشدن ها و نمی شودها، حرف بزنم. فقط از اهمیت

و عظمت کاری که شروع کرده و رسالت آدمی که دست به قلم می گیرد، گفتم و بی اختیار جسارتی را که داشت تحسین کردم. اما بعد برای آنکه پی سراب نرود و به بیراهه نخورد. از مشکلات کار و از وضعیت و موقعیت کتاب و فرهنگ در برهه حاضر به حدی که باورهایش فروزنریزد حرفهایی زدم و خلاصه گفتم اگر به خاطر

احساس واندیشه های والای فرهنگی و انسانی پایه راه گذاشته ای که بیا . اما اگر به پول و شهرت فکرمی کنی از همین حالا راحت رابگیر و برو و یاد حرف آن پیربازاری افتادم که به جوانی می گفت اگر می خواهی پولدار بشوی بیا . اما اگر می خواهی آدم باشی برو . من حالا به این جوان عکس این توصیه را می گفتم : اگر اعتبار و آبرو و احترام می خواهی بیا ، اگر پول می خواهی برو .

مهدی جوان حرفهای مرا شنید و ماند و من به یمن ماندن او وعده همراهی و همکاری دادم . قصه اش را خواندم . در حد بضاعت ویرایش و پیرایش کردم و حاصل کار چیزی است که می بینید و می خوانید . قصه از اوست . قلم ، قلم او و اندیشه ، اندیشه اوست اگر کاستی و لغزشی دارد از من . و من امیدوارم در این نخستین تجربه چنان موفق شود که از پانایستدو با همین نیروی جوانی و با پختگی و تجربه هایی که در ادامه راه به دست خواهد آورد ، برای همیشه راهی این راه باشد .

انشاء الله - امیر اسماعیلی